



«داستان کوتاه در بارزترین شکل خود، آگاهی گسترده از تنهایی انسان است.»

(فرانک اوکانر)

مفهوم این گفته اوکانر درباره اکثر داستان‌هایی که از فیروز زَنوزی جلالی در مجموعه «گزیده ادبیات معاصر» گرد آمده است، صادق است. این مجموعه از هفت داستان به نام‌های: شکلات - فتاح - سیاه بمبک - روزی مثل بقیه روزها - داوودی‌ها - مسوده و روزی که خورشید سوخت، تشکیل شده است. (امید است عدد هفت این داستانها ربطی به مفهوم رمزی و نمادین عدد مقدس هفت نداشته باشد!) غالب شخصیت‌های اصلی این داستانها در تنهایی ویژه‌ای به سر می‌برند و میان آنها و افراد اطرافشان دیواری نادیدنی وجود دارد، و آن چه که جان‌مایه این داستان‌ها را تشکیل می‌دهد، شرح این تنهایی خاص، در عین با دیگران بودن آنهاست. راوی چهار داستان از این هفت داستان، یعنی: شکلات، سیاه بمبک، داوودیها و روزی که خورشید سوخت، اول شخص است، دو داستان فتاح و روزی مثل بقیه روزها راوی دانای کل دارند و داستان مسوده هم به شیوه نامه‌نگاری نوشته شده است. در داستان شکلات که راوی آن دخترکی دانش‌آموز است، تنهایی او را از خلال تصوراتش درباره یک شکلات که می‌تواند برای

او (به زعم خودش) مایه تشخیص و برتری جایگاه اجتماعی باشد، درمی‌یابیم. زیر لایه داستان شرح تقابل فقر و ثروت در جامعه‌ای است که یک کلاس درس دریچه‌ای است برای نگرستن به این تقابل.

دخترک راوی سعی دارد در روایتش چیزی را پنهان کند، آن چیز مکتوم این است که راوی بسیار آرزوی داشتن شکلاتی را دارد که روزی دست همکلاسی‌اش رزا (که از خانواده‌ای مرفه است) دیده است. این آرزو به صورت یک رؤیا در برابر راوی ظاهر می‌شود. در این رؤیا راوی شاهد جان‌گرفتن تصویر زیبای دخترکی می‌شود که عکس‌اش روی آن شکلات چاپ شده بوده است. این تصویر با راوی به گفتگو می‌نشیند تا از خلال گفتگویشان خواسته راوی آشکار شود.

از طرفی آرزوی داشتن شکلات تنها به خاطر عطر و طعم شکلات نیست، بلکه راوی تملک آن شکلات را شرط یافتن جایگاهی برتر در کلاس می‌داند که تماد موقعیت اجتماعی صاحب آن است. تنها در انتهای داستان است که راوی به این آگاهی تلخ دست می‌یابد که پندار او صرفاً توهم بوده است و تمایز جایگاه اجتماعی او تنها در این یک شکلات خلاصه نمی‌شده، چراکه درست در همان روزی که راوی به خاطر فداکاری مادرش به شکلاتی همانند شکلات رزا دست می‌یابد، رزا شکلات بزرگتر و مرغوب‌تری با خود به مدرسه می‌آورد تا تمایز میان او و راوی همچنان باقی بماند. مهم‌ترین بخش داستان، این حرکت از پندار به واقعیت است که عامل به شناخت رسیدن شخصیت اصلی داستان می‌شود. (البته در این داستان اشاره‌های متعدد به موقعیت پدر راوی، چندان ضروری به نظر نمی‌رسد، و

حال و هوایی احساساتی به داستان می‌بخشد، شرح حالات درونی دخترک، خود به تنهایی بیانگر تمامی مسائل است و نیازمند توضیح بیشتر نیست)

در داستان فتاح این تنهایی در وجود فتاح قصاب فقیری به نمایش گذارده می‌شود که سرپرستی دو کودک بی‌مادر بر عهده‌اش است. در این داستان نیز شاهد تقابل فقر و ثروت هستیم. این تقابل در وجود فتاح از یک سو و میرزای مرفه از سوی دیگر نمود می‌یابد. فکر و ذکر میرزا ازدواج با دختر یازده ساله قصاب است (که بسیار به جا نویسنده اشاره مستقیمی بدان نمی‌کند) و آنچه که فتاح بدان می‌اندیشد، سهم ناچیز گوشته است که ممکن است از گوسفند قربانی شده به او و دو فرزندش برسد.

در انتهای این داستان هم قصاب به این آگاهی تلخ وقوف می‌یابد که گوشته در کار نیست و تمایز و تقابل میان او و میرزا همچنان مانند دیواری نفوذناپذیر باقی است. باید توجه داشت که در این دو داستان، مهم تقابل میان فقر و ثروت (که مضمونی کهنه و پیش‌پا افتاده در داستان نویسی است) نیست، بلکه مهم نحوه به نمایش گذاردن این تقابل در عمل داستانی است، بی‌هیچ شرح و توضیح اضافی در داستان شکلات، نقش این واسطه به عهده شکلات است و در داستان فتاح، این نقش را گوسفند قربانی به عهده دارد.

در داستان سیاه بمبک (که درخشان‌ترین داستان مجموعه است) شرح این تنهایی دربارتر و عمیق‌تر است. خالو خلیل شخصیت اصلی داستان، به قدری تنها و به خود وانهاده است که حتی زن و فرزندش نیز توان درک اندیشه‌های او را ندارند. بر فضای این داستان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

محمدرضا گودرزی

# دهشت تنهایی

وحشتی مبهم حاکم است که فضای تیره و نار داستان را هم پای فضای ذهنی شخصیت اصلی می‌سازد.

در داستان داوودی‌ها این تنهایی در وجود شخصیت اصلی که شاعری بستری شده در بیمارستان است، نمود آشکارتری از بقیه داستان‌های این مجموعه دارد، و مدام بر خلأ میان جهان ذهنی او و جهان ذهنی اطرافیانش اشاره می‌کند.

در داستان مسوده شخصی به نام محمودی بر اثر اتفاقی به ظاهر کوچک (بله نامیدن او به وسیله رئیس اداره‌اش در یک برخورد سینه به سینه در راهرو) سالها به انزوا می‌خزد و با خود به کلنجار درونی می‌پردازد. ماحصل این کشمکش‌ها سه نامه‌ای است که او به رئیس خود می‌نویسد، (بی‌آن که اشاره‌ای به پاسخ رئیس در میان بیاید)

داستان آخر یعنی روزی که خورشید سوخت، به تنهایی هول‌انگیز شخصیت اصلی که یک کور است می‌پردازد. (او در بیست و پنج سالگی بر اثر حادثه انفجار دیگ بخار در کارخانه رنگ‌سازی کور شده است) در این داستان هم (مثل داستان داوودی‌ها) اشارات مستقیمی به تنهایی شخصیت اصلی شده است. او می‌خواهد تنهایی و وانهادگی خود را با یافتن تنها یک نفر که دیگر نیازی به تقاضا کردن از او برای کمک گرفتن نباشد، تسکین دهد و بر این مانع چیره شود.

جالب اینجاست تنها کسی که به سوی او گام برمی‌دارد، یک کور چون خود اوست. انگار این کوری ظاهری، باعث به تالو درآمدن خورشیدی در درون آنها شده است.

حال که به مفهوم تنهایی در این شش داستان

اشاره‌ای کلی شد، (جز داستان روزی مثل بقیه روزها) جا دارد که بازگردیم و یک بار دیگر بگوییم ماندگارترین داستان این مجموعه سیاه‌بمبک است و با فاصله، از پی آن، داستان فتاح قرار دارد.

این دو داستان به سبب ریشه داشتن در فرهنگ بومی استان‌های جنوبی کشورمان و با کمک گرفتن از گویش‌ها و باورهای آن دیار، رنگی از اصالت و هویت یافته‌اند و ویژگی ایرانی بودنشان بارزتر شده است.

از طرفی داستان سیاه‌بمبک از داستان‌هایی است که خواننده با خواندن آن بلافاصله درمی‌یابد که این داستان از ناخودآگاه هنری نویسنده نشأت گرفته است و ضرب و زوری برای به نگارش درآمدن آن در میان نبوده است، طوری که از جان برآمده و به جان می‌نشیند. و مهم‌تر از همه آن که علاوه بر این امر، شکل داستان (یعنی وجه فنی و صوری آن) نیز کاملاً حساب شده و پیراسته است. خواننده با خواندن این دو داستان، به خود می‌گوید که چرا زنوزی از فضای داستانی مطلوب خود دور شده و به داستان ضعیفی چون مسوده نزدیک شده است؟ این داستان نه تنها جاذبه داستانی چندانی ندارد، بلکه باورناپذیر و دور از ذهن است و نمی‌توان با آن ارتباط لازم را برقرار کرد. انگار در این داستان، زنوزی از ناخودآگاه هنری دور شده و به حیطه عقلانی و استدلالی خشک پا گذارده است تا به زور استدلال، داستانی را به خواننده بیاوراند. حال آن که داستان سیاه‌بمبک به رغم موضوع شگفتش که باور داشتن به حضور سنگین کوسه‌ای عظیم‌الجثه و سیاه در آسمان و دریاست، بسیار باورپذیرتر و ملموس‌تر از داستان مسوده است که هیچ چیز شگفتی در آن وجود ندارد. داستان سیاه‌بمبک یک

بار دیگر آن حکم قدیمی را به ما خاطر نشان می‌کند که: ممکن نشان دادن یک امر ناممکن، ارزشی به مراتب بالاتر از ناممکن نشان دادن امری ممکن دارد.

در داستان مسوده کارمندی با شنیدن واژه ابله از رئیس‌اش سال‌ها با خود کشمکش می‌کند و طی سه نامه: نامه اول دوازده روز بعد، نامه دوم سه ماه و چهار روز بعد، و نامه سوم هفت سال بعد، به رئیس‌اش استتباط خود از ماجرا را بیان می‌کند.

در نامه اول، کاملاً روحیه چاپلوسی و تملق نویسنده آشکار است (نویسنده نامه) و از موضعی فرودست به ماجرا می‌نگرد. در نامه دوم نویسنده تا حدی موضعی برابر برای خود قائل شده و سعی کرده است ماجرا را از بعدی عقلانی تفسیر کند، در نامه سوم خواننده در می‌ماند که چه طور آن کارمند چاپلوس، از موضعی برتر به رئیس خود توهین می‌کند و برخلاف خصایص نوعی‌اش در عصر حاضر، عملی خارق‌العاده و باورناپذیر انجام می‌دهد.

اگر ما به مفهوم تنهایی که از خصایص عام عصر حاضر در انسانهاست، برخوردار طبق روحیه دوران داریم، پس نمی‌بایست به جایگاه یک شخصیت، برخلاف خصایص دوران بپردازیم و او را به عملی احساساتی و قهرمانی واداریم. اگر هم به این کار خود اعتقاد داریم می‌بایست زمینه این دگرگونی، و همچنین دلایل این تعارض شخصیتی آقای محمودی با خصایص کارمندهای دوران معاصر را در داستان بیاوریم. عمل باورناپذیر و قهرمانی آقای محمودی به این داستان خصلتی رمانتیستی داده است اگر این داستان را از نظر شخصیت‌پردازی با داستان سیاه‌بمبک

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



گزیده ادبیات معاصر

مجموعه داستان فیروز زنوزی جلالی

نیستان، چاپ اول: ۱۳۷۸

مقایسه کنیم درمی‌یابیم که در داستان سیاه بمبک، عمل شخصیت و پندار و باور او مستقل از نیت مؤلف شکل گرفته است و همان‌گونه است که از فردی ماهیگیر چون خالو خلیل انتظار می‌رود. در واقع او به گونه‌ای است که ویژگی نوعی‌اش ایجاب می‌کند و الزامات متن می‌طلبد (واکنش‌های زیبای اطرافیان خالوخلیل به خصوص همسرش در برخورد با پریشان احوالی او مثال‌زدنی است)

اما برعکس در داستان مسوده، نیت نویسنده کاملاً آشکار است و انتهای داستان، انتهای تحمیل شده به وسیله نویسنده بر داستان و شخصیت اصلی آن است. انگار زنوزی موضع بغض‌آلود و نفی‌کننده خود نسبت به رؤسای آن‌چنانی را در عملی باورناپذیر اما دوست‌داشتنی و مردم‌پسند جا داده است تا فریاد سوت و تشویق مخاطبان به پا خیزد و حق به حق‌دار برسد.

ویژگی دیگری که در برخی از داستان‌های این مجموعه دیده می‌شود، آن است که نویسنده در مخالفت با نگاه خشک و فاقد احساس انسان‌های معاصر به جامعه و طبیعت، نگاهی حساس و شاعرانه به جهان داستانی و پدیده‌های موجود در آن دارد. این نگاه عمدتاً در داستان‌های شکلات و داوودیها و روزی که خورشید سوخت دیده می‌شود. انگار نویسنده خواسته است در جهان داستانی خود و در ذهن شخصیت‌های این داستان‌ها جهانی دیگر با ویژگی‌هایی زیباتر بیافریند، تا نیاز انسان‌ها به وجود این‌گونه جهان‌ها را بیان کند.

در جهان جدید، عکس‌ها و گل‌ها (عکس در داستان شکلات و گل در داستان داوودیها) با انسان‌ها به گفتگو می‌پردازند و با او به بده بستان فکری - عاطفی مشغول می‌شوند. (حال که دیگر انسان‌ها، یا نمی‌خواهند و یا نمی‌توانند به همدلی با یکدیگر پردازند پس جا

دارد که همدلی و وفاق میان انسان‌ها و دیگر عناصر و پدیده‌های طبیعی برقرار شود) در این جهان‌ها اگر انسانی هم به یاد انسان دیگری بیفتد، حتماً او نیز چون شخصیت‌های داستانی داستان روزی که خورشید سوخت، کور است.

می‌بینیم که زیر لایه این سه داستان، و عمق آنها، بیانگر به جان آمدن از فضایی است که در آن انسان‌ها به خاطر کلمات و باورها و رفتاری که یک شاعر دارد، او را تنها می‌گذارند و می‌گریزند (در داستان داوودی‌ها) یا به یک کور تنها تا زمانی همدلی نشان می‌دهند که به وضع او عادت نکرده‌اند. بررسی داستان روزی که خورشید سوخت، یک بار دیگر ذهن را به داستان مسوده ارجاع می‌دهد. در داستان روزی که خورشید سوخت، نویسنده می‌پذیرد که انسان‌ها به مرور، به همه چیز عادت می‌کنند و پس از عادت کردن، احساس رقت‌شان از میان می‌رود. اما آشکار نیست که چرا قهرمان داستان مسوده (یک کارمند دون‌پایه) بر خلاف این اصل عمل می‌کند و پس از گذشت هفت سال باز به وضعیت خود عادت نمی‌کند و برعکس، واکنشی شدید هم از خود نشان می‌دهد! حال آن که نمونه نوعی کارمند عصر حاضر، کسی است که با شنیدن ریک‌ترین ناسزاها از رئیس خود، آن را چون آوایی جان‌بخش تحمل می‌کند و تنها آن را دستاویز گرفتن مبلغی وام و یا پاداش و غیره می‌سازد!

در انتها لازم است به مضمون عقل و جنون، و روان‌پریشی و سلامت ذهن در داستان‌های زنوزی اشاره کرد. در داستان‌های سیاه بمبک و داوودی‌ها، دو شخصیت اصلی پریشان احوال و پریشان فکر به نظر می‌رسند، اما واقعیت آن است که این دو نمی‌خواهند در محیط بی‌احساس و خودکار اطراف خود حل شوند و

واقعیت‌های حقیر روزمره آنها را به کام خود بکشد. واقعیت برای این دو بسیار متفاوت‌تر از واقعیت بقیه انسان‌ها است. آن دو نگاهی دیگرگون به جهان و هستی دارند. افرادی همچون این دو، گرچه معبوداند، اما پریشانی‌شان عین عقل است و عقل دیگران در برابر جنون آنها عین جنون است. شخصیت‌های این دو داستان مایلند با هویت‌باختگی مبارزه کنند. آنها خواستار محبت‌اند نه شیرینی. از همین رو شخصیت اصلی داستان داوودی‌ها بسیار نگران و افسرده است از این که اطرافیانش با خود گل ندارند و فقط شیرینی و کمپوت دارند. آنها کسانی‌اند که: «نیامده بی‌تاب رفتن‌اند.» (صفحه ۶۰ کتاب) با این همه او امید به آینده را از دست نمی‌دهد و واپسین سطور این داستان، شاهی بر این مدعاست: «- بس کن مرد! مگر نمی‌بینی آن گوشه آسمان چه سرخ شده، نشانه فلق است. خورشید به زودی اینجاست!» «- راست می‌گویی! نگاه کن! آسمان درست به رنگ یک داوودی سرخ است. انگار خورشید دارد با یک خرمن گل داوودی می‌آید!»<sup>(۱)</sup>

این امید به آینده روشن، در واپسین سطور داستان روزی که خورشید سوخت، که واپسین سطور این مجموعه داستان هم هست، باز دیده می‌شود: «... من منتظر کسی هستم که می‌آید... اطمینان دارم که بالاخره پیدایش می‌شود، یعنی، یعنی، باید بیاید... باید...»<sup>(۲)</sup>

□□□

پانویس:

(۱) صفحه ۷۲ مجموعه داستان فیروز زنوزی جلالی - گزیده

ادبیات معاصر نشر: نیستان / چاپ اول / ۱۳۷۸

(۲) همان، صفحه ۱۰۰

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

فلا تخف  
ولا تحزن  
ولا تيأس